

به نام ایران، به فر فردوسی

ایرانی، ای خردمند، آزاده ای و در بند  
این ننگ بندگی را، باید ز سر برافکند  
باید به پای خیزید، با اهرمن ستیزید  
مانداک\* اهرمن را، بر خاک تیره ریزید

یکی خوابِ آشفته دارم به یاد  
ز دیدارِ فردوسی پاکزاد  
به خوابم درآمد، شبی دیرگاه  
خروشید از سوزِ دل، تا پگاه  
دژم بود از گردشِ روزگار  
لب افسوس گویان و دل، داغدار  
در آمد، برآورد، بانگی بلند  
که ای بی خرد ماندگاران، به بند  
بکوشید و با فره ی ایزدی  
ز ریشه بر آرید، نابخردی  
که فرهنگ ایران، خرد پرور است  
نه با باورِ تازیان، همسر است!  
درفشِ خرد گسترانید، باز  
بگردید زین دینِ افسانه ساز  
که سر تا به پایش، دروغ است و بس  
تَبه باور و بی فروغ است و بس  
به هر جا که این اهرمن، پا نهاد  
برفت از میان، مهر و نیکی و داد  
دروغی بزرگ است با نامِ دین  
که ننگ است بر نامِ ایرانزمین  
دریغ است، ایران که ویرانه باد  
که در دستِ ضحاکِ دیوانه باد

من آن پارسی زاد، آزاده ام  
که در شاهنامه نشان داده ام  
ز ایرانزمین، کشور باستان  
سُرودم بسی نامور، داستان  
به بیگانگان بر نبردم، پناه  
نه بر تازیان و نه، محمود شاه  
به نامم بسی گفته، پرداختند  
ستایش به بیگانگان ساختند  
دروغ است هر، آن ستایشگری  
که بر نام من ساخته، دیگری  
بدانید کز نابکاران، بُد است  
نی از نامدار خراسان بُد است  
مرا مهر ایران در آمد، سرشت  
همان نیز گشت اختر سرنوشت  
که دادم نشان زان همه داستان  
ز ایران پیروزمند زمان  
بزرگان و نیکان ایرانزمین  
همه پاکدینان نیکی گزین  
خرد داوران بلند آرمان  
به ارج بلند، آرمانی نشان  
**دریغ است ایران که ویرانه باد**  
**که در دست ضحاک دیوانه باد**  
سرابی فریبنده با نام دین  
بیاراست تازی، در ایرانزمین  
که هر کس درآید به ایین ما  
گزیند به مانند ما دین ما  
ز هر بهره با ما برابر بُود  
در ایین ما، چون برادر بُود  
هر آنکس نگردد، ز ما دین پذیر

و را تیغ یا گزیه باشد گریز  
بسی رزمگر، تیغ را بر گزید  
بسی را گرانی گزیه گزید  
گروه برابر! موالی شدند  
موالی مولای تازی شدند  
چنین شد که پهلوی، می و راستی  
سپر باخت بر کژی و کاستی  
سراب فریبده ی تازیان  
نباید کزین بیش، بخشد زیان  
چو فردا برآید بلند آفتاب  
از ایران زمین رخت بندد، سراب  
بتابد چنان بر سیاهی فروغ  
که پیروزی راستی بر دروغ  
دریغ است ایران که ویرانه باد  
که در دست ضحاک دیوانه باد  
بگویند از من، بدین تازیان  
که دیدیم بسیار زیشان، زیان  
که ترفند دین را کشیدند، پیش  
بدان تا برآند دلخواه خویش  
گرفتند و بردند و خون ریختند  
وزین داد سرشتی نپرهیختند  
هر آزاده ایرانی رزمگر  
بجنگید و مردانه بازید، سر  
به خون آسیا، گشت و پختند نان  
به فرمان حجاج، اهریمنان  
ز مردان ایران نمانید کس  
زن و کودکان، برده گشتند و بس  
بگویند! این گمراهان را ز من  
که الله شان نیست، جز اهرمن

ز سر تا به پایش زیان است و بس  
همان درخورِ تازیان است و بس  
مبادا که ایرانی پاکزاد  
بدین دین، سپارد خرد را و داد  
مبادا که هیچ آریایی نژاد  
رود زیر فرمانِ تازی، نهاد  
**دریغ است ایران که ویرانه باد**  
**که در دستِ ضحاک دیوانه باد**  
به نامِ خداوندِ جان و خرد  
کزین برتر، اندیشه بر نگذرد  
به نامِ خداوندِ ایرانزمین  
خدای خرد بخش، مهر افرین  
خدایِ وهومن، خدایِ سروش  
خداوندِ جان و تن و رای و هوش  
ز من نغز پندی، به گوش آورید  
وزان خفتگان را به هوش آورید  
تو! ای پورِ فرهنگِ ایرانزمین  
تو! خود سرفرازی، به دینِ بهین  
به دینی کز آن نیاکانِ توست  
خرد ورز و نغز است و شایانِ توست  
به پندار و گفتار و کردارِ نیک  
بر آور، بهین بهره، از کارِ نیک  
ممان ناخرد ورز در باوری  
که در آن خرد نیست، در داوری  
بینه دل، در آیینِ فرهنگ و داد  
بدین گوشزد، از من زنده یاد  
که آیینِ زرتشت، آیینِ ماست  
خدایِ خرد، رهبرِ دینِ ماست  
**دریغ است ایران که ویرانه باد**

که در دستِ ضحاکِ دیوانه باد

ندانم! چه شد دانش و فر و هوش

شما را که بانگم، نگیرید گوش

در ایرانزمین، راستی بود و داد

در این سرزمین، کاستی بر، نداد

خرد بود و آزادی و داد بود

نکویی سرشتی، خداداد بود

از آن روز آمد، نژندی به بار

که ایرانزمین، گشت تازی تبار

ندانسته، گشتند تازی گزین

رها از خرد، مانده در دام دین

به دینی که ایین کشتار داشت

خدایی ستمکار و خونخوار داشت

تو گویی که ضحاک از بند رست

فریدون بر اندام خود بند بست

ز اهریمن و دین اهریمنی

تو گویی که نابود شد ایمنی

بر افتاد ایین نیکی و مهر

فروغ سپهری برفت، از سپهر

ز خورشید گویی، فروزش فتاد

شب تیره، اهریمن تیره زاد

دریغ است ایران که ویرانه باد

که در دستِ ضحاکِ دیوانه باد

کنون ای جوانان میهن پرست

بگیرید فرجام میهن به دست

شما بید کوشش، شما بید کار

شما بید مردان این کارزار

کهن چشم ایرانزمین بر، شماست

نهاد خرد آفرین، در شماست

کجا دین تازی، خرد باه، است

کجا ساختارش خرد، داور است  
شما! رادمردانِ این سرزمین  
نمایید در بند، دینی چنین  
بکوشید تا هر که ایرانی است  
کهن ریشه‌ی خویش آرد به دست  
شما! ای بلند آرمان، بانوان  
خردمند و هشیار و روشن روان  
شما را فروغ و درخشندگی ست  
سیه جامه‌ی تازیان، بندگی ست  
شمایی که در سر، خرد آگهید  
چرا سر بدین بندگی می نهید؟  
**دریغ است ایران که ویرانه باد**  
**که در دست ضحاک دیوانه باد**  
پگاه درخشنده سر زد ز بام  
نهان گشت، فردوسی نیکنام  
مرا چشم بیدار شد، آشکبار  
از آن گرم گفتار آن نامدار  
که ما را درخشنده پیشینه ایست  
خرد ورز آیین دیرینه ایست  
در آیین ما راستی، رهبر است  
خرد ورزی و داد فرمانگر است  
در آن! باورِ پوچ، ناباورِ نیست  
خرد اندر آن، افسرِ سرورِ نیست  
کنون گاه بیداری و آگهی ست  
خرد ورزی و رادی و فرهی ست  
در ایران نشاید که نام خدا  
شود نام بیدادگرِ ازدها  
نباید که ماند در ایرانزمین  
به کام اندر، ازدها نام دین

دریغ است ایران که ویرانه باد  
که در دستِ ضحاک دیوانه باد

مبادا، مبادا، مبادا، مباد  
که ایرانزمین، دستِ بیگانه باد  
چو ایران نباشد تنِ من مباد  
بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد  
اگر سرفرازی به آزادگی ست  
سرِ بندگی رویِ یک تن مباد

سراینده : دکتر اشا کورش امیرجاهد  
بهمن روز از فروردین ماه سال ۳۷۵۱ زرتشتی  
برابر با ۱۳۹۲ خورشیدی  
آدینه ۲۲ ماه مارس ۲۰۱۳ ترسایبی

\* مانداک = میراث